

من نیز پای کیش تازه بسیاد نهم و بهمدستی برادران و دیگر یاران توران
و ایران و پام آوران و فرنگستان و زنگبار را بکشایم و همه مردم روی زمین
را بیوس خود درآورم و مانند محمد و اسکندر به پیبری و جهانگیری
نامور شوم.

برخی نوشته اند از پیدا نمودن کیش تازه میخواست که همه بومیان هندوستان
را یکی کند و دولتی و بیجانگی کیشی را از میان هندو و مسلمان بردارد و
چنان کند که در پرستش یزدان انبازی توانند کرد اگر این راست باشد
میستوان او را مرد بسیار مغز بسیار دوراندیشی شمرد و اگر همین برای
آن بوده که در پیامبری و جهان گشائی نیز تمام کسی بر نام او پیشی نخواهد
در خیره سری و تیره مغزی او سخنی نمیرود.

سرا انجام باندزهای علاءالملک کتوال آگهیده شده از اندیشه های مرد ^{نگار}
بیرون آمد زیرا که او پیر مرد تنومند کهنی بود و از بیباکی و سخت گیری و
زودرنجی او پروانی نموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

داستان ترکتازان هند

بر زبان راند تا آنکه بر او روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنهمه کشور
کشاینها که کردند از پیش نتوانستند بر او از کوشش او و یارانش انجام
نخواهد یافت و پیش از آنکه بنجاک بیگانه لشکر کشد اگر بازمانده کشورتازان
هند را که زیر فرمان راجگان است بچنگ آورده از فراوانی کشاورز
آباد و دل مردمانش را از دادگسری شاد دارد بخت تر خواهد بود

۴۹۹
۱۳۹۹

پس در سال شش صد و نود و نیتازی و یک هزار و دویست
و نود و نیتازگی الخان را از سمانه و نصرت خان را از کوه پیش تحت
بخواند و با لشکر گرانی بگرفتن رتنبور که پایانهایی روزگار کیغباد یکبار
از زیر فرمان دلی بیرون رفته در دست راجه توانائی از ثرا و راجه
پیشین دلی آمده بود گسیل فرمود

ایشان نخست در جهان را که در راه بود گرفته ساخلو در آن گذاشتند
و از آنجا به رتنبور رفته آنجا را گرد گرفتند روزی نصرت خان فراز
یکی از سکرها که برای سرکوب در راست کرده بودند برآمده بر سوئی گرفت

و از آسیب سنگی که از کشکج بالایی باره بر او رسید درگزشت همیروید
 راجه رتنبور بران آگهی یافته با دولیت هزار سواره و پیاده از در برون
 آمد و خود را بسپاه دلی زد الفغان پایداری نتوانست کرد و از پیش
 لشکر بند و بر خاسته به جبین آمد و چگونگی را به علاءالدین نگاشت
 علاءالدین در دم باهنگ رتنبور سوار شد در میان راه روزی
 برای شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دو سه تن با او نشاند
 برادرزاده او سلیمان شاه که فرمایش اکتخان بود و در دربار خسروی
 جایگاه بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن
 بر پشت نشسته آنچه بر جلال الدین از برادرزاده او رفته بود بیادش آمد و
 چنان داشت که اگر او نیز با برادر پدرش علاءالدین همان کار کند که
 علاءالدین با او در خود کرد مانند او به پادشاهی خواهد رسید

پس آنچه در دل گزرائید با یکید سوار تاتار نو مسلمان که نوکرش بودند
 در میان نهاد و همه با او هداستان شده باهنگ گشتن علاءالدین ^{او}

دکستان ترکنازان بهند

رانند و چون نزدیک او رسیدند پیش از آنکه درباره ایشان گمانی رود
 او را تیرباران نمودند علاءالدین دو زخم تیر برداشته خود را بمردن ^{خت} انداخت
 سلیمان شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
 کند که کسان علاءالدین دویده پیش او برخاک افتادند و گفتند
 علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شتافت و
 زیور تحت جهانداری شد سلیمان شاه آنها را باور داشته بسوی بارگاه
 تاخت و آوازه کشته شدن شاه را بشکرگاه در انداخت و تحت
 جهانبانی بر نشسته بزرگان را بار داد و پس از بجا آوردن اینها
 تحت نشینی میخواست بخواجہ سرا رود سرهنگ در گفت یا باید من کشته
 شوم یا کشته علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درون پرده سرا شوی
 از آنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه بفرمان او بشکار رفته بودند
 باو رسیدند رزمهای خود را بگفتند و به بیم آنکه مبادا سلیمان شاه بزرگان
 را با خود کرده باشد میخواست به جهان پیش افغان رفته آنجا کرد چاره گاه

برآید اندر زگرانش گذاشتند و گفتند سخت باید بیارگاه شتافت و تا
 سلیمان شاه مردم را نفریفته او را از میان برداشت علاءالدین روی به
 لشکرگاه نهاد و هر چه پیشتر میرفت دسته دسته سران بارگاه و سواران
 سپاه باو پیوستند و چون به پشتی که نزدیک اردو بود برآمده چتر سفید
 خود را که نشان خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند ^{نشانی} سلیمان
 که چنان دید سر اسیمه و براسان گردید و گریز را بیادشاهی برگزید ^{سواران}
 در پی او شتافتند او را در افغان پور یافتند و سرش را بریده بدرگاه
 شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردن روزگار و بیم گزاری و
 کشتن قتلخان برادر شاه سلیمان و همه وابستگان شان و به شدن زخمها
 روانه رتمبور شد و افغان از جهان بچاکری او در رسید پس فرمود تا
 کار را بباره نشینان تنگ گرفتند و سنکرها گرداگرد دیوار شهر برافرا^{شته}
 راه آمد و شد را بدرونیان بر بستند و برگاه که از کشکب انجیرهای فلان
 باره گلوله های سنگی و دیزی های پر از انگشت افروخته بر لشکر بیرون

داستان ترکتازان هند

باریده میشد و گروهی بنجاک نیستی می افتادند علاءالدین سرکردگان خود را به
 خامه رو راجه میفرستاد و آنها رفته از راجپوتان و سرکشان هزارچند آن
 سنه را تباه ساخته رختِ شان را یغما میس نمودند سرانجام پس از
 ۱۳ سال و چند ماه در سال هفت سده تازی و یک هزار و سیصد
 فرنگی رنمبور کشاده شد راجه با همه وابستگانش کشته شد علاءالدین به
 شهر درآمد و دستوران و سرکردگان راجه را که برای خوشامد او راه
 نمک نشناسی با خداوندگار دیرین خود پیوده آبروی چاکری را بیاد بی شرمی
 در داده بودند بیاد افزای گوناگون رسانید و هر چه از زر و گوهر و اسب و پیل
 و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژه راجه بود همه را با شهر
 رنمبور و خامه رو آن به الغخان بخشیده به دلی برگشت

الغخان تا چند ماه آن شهر را در دست گرفته باین آورد پس از آن

بیمار شده یخواست به دلی رود در راه فروشد

در روزگاری که علاءالدین گرد و دژ رنمبور بود رود ادبای شگفتی رخ نمود از آنجا

یکی اینکه دو خواهرزاده او که فرمانده بدایون و اووه بودند سرکشورش بلند
 نمودند و علاءالدین به زمینداران آنسانان نوشت تا همه کارگرانش
 آن آشوب بودند از پای درآورند و خواهرزادگان شاه را بارو فرستادند
 شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهای هر دو شان را کنند آنگاه به
 آزارهای گوناگون جانشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی مولانا می از خانه زادان فخرالدین کتوال پیش چون دید که
 روزگار دوری پادشاه دیرکشید و علاءالملک کتوال نیز همراه شاه
 است و مردم از کسیکه بجای او کار کوتوالی میکند خوش نیستند
 اندیشه خسروی کرده بنور روز روشن بدر خانه او رفت و او را
 بیهانه اینکه فرمان شاه بنام او رسیده بیرون خواند و تا او از
 خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیان خود را از پیش آموخته بود او را
 پارچه پارچه کردند پس مردم چنان وانمود ساخت که آن کار بفرمان
 شاه کرده شد میخواست با کتوال نادرین دژ نیز همین راه به پیاید او

داستانِ ترکنازانِ هند

بر فریضش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به تارین دژ دست نیافت
 به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای ساق
 و سامان جنگ بود پس همه شان را به پشه و افزار جنگ بیاراست
 و لشکر جانبازه خود ساخت و جوانی را که مادرش از تخمه التمش بود برود
 از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دہلی را باستان بوسی او و او
 چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کار بست و الغخان را بخوابانید
 آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دہلی رسید که هم حاجی مولا و هم
 پادشاه تازه را کشته سرایشان را باردوی علاءالدین فرستاده بودند برین
 هم الغخان شمشیر کتار برهنه ساخت و هر که را که بدو اندک گمانی از شور و
 میرفت با همه مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی مولا وابسته بآن بود با آنکه
 در آن شورش هیچ روی دستی نداشتند از پای درآورد و بسوی اردو
 بازگشت در کشتن حاجی مولا نوشته اند حمیدالدین نامی که یکی از سردا
 علاءالدین بود با پسرانِ دلیر خود از شهر بیرون رفته از هر سو سپا

گرد آورد و ناگهان لشبر درآمده بر سر حاجی مولا رفت و چون رو بر او شد پیاده شد و به حاجی در آویخته او را از اسب پائین کشید و بر زمینش ^{فکند} بالایش نشست و با آنکه کسان حاجی چندین زخم باو زدند تا جان او را نگرفت او را رها نمود پس سر او را با سر پادشاه تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گرد آشوب اندکی فرو نشست

علاء الدین چون چیزی نتوانده بود در آغاز کار از هم نشینی دانشمندان کنار ییجت و چون چند نامه در پارسی بخواند چشمش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشته دشوار خوانی را باسانی میخواند و همین مایه آن شد که خوا ^{شنا} گفتگوی مردم دانشور گشت پیش از آن همیشه زیر یاسای محمدی میزد و می گفت دانش آموختگان کیش برای آنند که راه پرستش به بندگان ^{نکند} نمایند نه آنکه دست اندازی بکار و بار پادشاهی و بندوبست کشور نمایند در هر بستگام هر چه بدش میگذشت میکرد خواه پسندیده یوس خواه نکوهیده آن و پس از آنکه مغزش از پر تو دانش روشنائی یافت آن تاریکی تندبار

داستان ترکنازان هند

کمی کاسته شد و دلش جوای پند فرودمندان گشت و با آنها انجمن داشت
 برای دور کردن آنچه مایه آشوب درونی و برونی بود چاره جوئی می نمود
 چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایش هر یک چنان کوشید
 که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از
 رفتار بزرگان و زیردستان آگاه باشد چاره زیان بداندیشش را
 باسانی پیش از آن میکند که هویدا گردد نه پس از آن چه هرگاه زیانی
 هستی گرفت اگر راه چاره آن بدست هم بیاید دوچاره و شواریهایی سخت
 شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشت سختی با بازکار از دست
 رفته باشد و راه ربانی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادن اینکار به
 دستیاری پژوهندگان کار رازجویی را بجائی رسانید که گفتی نیروی شنوایی
 آئیندگروار جهانیان شد

دیگر آشکار ساختند که پیوند خویشی میان بزرگان مایه پایداری سرکشی
 ایشان است فرمان داد تا بزرگان در میان خود دختر داد و ستد نکنند

مگر بفرمان پادشاه همچین به پیش چشم مستان آهو گرفتند که می نوشی
 بویژه آشکار و پی در پی پرده چشم را میدرد راز دل را آشکار میسازد
 و مایه هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگر می خورد و چنان سزاوار
 سخت در کیفر باده نوشی بکاربرد که تا روزگار درازی جامی از باوه بدنام
 درون نرفت و نامی از زبان برون نیامد فراوانی سیم و زر را
 نیز دستاویز بلند پروازی بکنان شمرند

هر کس هر چه داشت بزور ازو گرفت تا آنکه هفت خانه را نیازمند یکدیگر
 ساخت مگر در انجام از آن روی که پیکره کار با آئین درستی درآمد توانگری
 روی با افزایش نهاده بر کوچک و بزرگ پرتوافکن شد و بستن راه
 دشمن بیگانه را بدیوارهای استوار لشکرهای گران زسمنون شدند چون
 بی تخواه کم گرفتن و داشتن لشکر گران دست بهم نمیداد و آن نیز بسته
 بارزانی همه چیزهای بایستی بود برای هر چیز نرحمانه در میان نهاد که در همه
 خامه رو او یک پیش از آن کم و بیش هیچ چیز انفرم خستند زیرا که از

داستان ترکنازان هند

آبادچهای سرکاری گندم و جو و دیگر دانههای خوراکی گرفته انبار کردند و بهر که

میخواست از روی همان نرخنامه میدادند

۷۰۲
۱۳۰۲ علاءالدین در میانهای سال هفتصد و دو تازی و یک هزار و سیصد و دو فرنگی برای گرفتن دژ ورنکل که زیر فرمان راجه تلنگ بود لشکری از راه بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی بآبنگ گرفتن چطور از دلی برآمد چطور دژ استواری بود بالای کوهی در خاک میوار و یکی از پناه جانان گزیده راجپوتان سسودیا بود علاءالدین آن جای را گرد گرفت و در ماه نخستین سال هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را گرفت و به پسر بزرگ خود خضرخان داده او را جانشین خود ساخت راجه آنجا رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گرنجیه با علاءالدین شیر گها کرده سرانجام کشته شد چگونگی او نوشته خواهد شد علاءالدین میخواست سر پرده کشورشانی را آنسوتر زند که ناگهان او را از آبنگ لشکر مغول بسوی هند آگهی دادند و او با شتاب بسیار خود را به دلی رسانید

و نامه‌ها بهر سوی که لشکر داشت بکاشت که در دہلی فرا بسم شوند بنوز
 سر لشکر بیرون پیدا نشده بود که ترغی خان مغول با یکصد و بیست ہزار
 سوار تاتار بر لب آب جمن فرود آمدہ دہلی را فرو گرفت علاءالدین چون
 دید کہ شمار لشکر دہلی در برابر دشمن بسیار کم است بچارہ کار در ماند
 و بناگزیر از دہلی بیرون شد و در جایی کہ آنرا سیری مینامیدند فرود آ
 گرد لشکر را بکنده و خار بست استوار نموده چشم برآہ سپاہ خویش
 نشست از آنسوی سردار تاتار راہ درآمد بہ دہلی را بند کردہ بود چنانکہ
 سردارانیکہ فرمان شاہ را یافتہ بودند جا بجا ماندند و پیش نتوانستند رفت
 مخولان ہر روز بمیان دہلی درآمدہ انبارها را تہی مینمودند و ہر شب
 خود را بکنار ہای اردو زدہ زیان کاری میکردند و پس از آنکہ دو ماہ
 گرد دہلی نشستہ مردم شہر و لشکر را بچارہ ساختند و نزدیک بود
 کہ کار را بانجام رسانند یکایک از گرد دہلی برخاستند و در زیر پرودہ
 تاریکی یک شب ناپید شدند پس از آن آشکارا ہشد کہ بکشور خود باز

داستان ترکمازان هند

مگر اینکه تا هنوز مایه آن دانسته نشده برگشتن نادرشاه نیز از دلی به
ایران همین گونه یکایک دست داد و پس از چندی بر همه هویدا گشت
که نامه فرزند او رضاقلی میرزا و آگاهانیدنش بشورش بزرگان ایران جنبش
انگیز بگشت ناگهانی او شد و چون مایه واگذاشتن سپاه تاتار دلی را بر
کسی آشکارا نشد مردم شهر آن را از گیرانی دم نظام الدین که
پیر گوشه نشین و رهبر روشن نهاد درست آئین آن روزگار بود دانستند
علاء الدین چون بیاری کارساز نهانی بی آسیب جنگ از بار تنگ زیر دستی
سبکدوش شد و بران پیروزی شکفت سرافراز گردید از آن نازی که
بر بسندی پایه پادشاهی خود داشت اندکی پامین آمد و برای آنکه هم پوزش
برد و هم چاره کار پورشگران کند بر شماره سپاه خود بیفزود چه نریخ چیز
بایستی نیز بدان اندازه که شکر بتواند با تنخواه کم گزران کند ارزان
شده بود پس سیری را تنگگاه نموده کوشک هزار ستون بنیاد نهاد
و شهر پناهی از آن گرد دلی راست کرد و باره هائیکه بر سر راه در

مغول بودند استوار گردانیده به سردارهای کار دیده سپرد
در نرختنامه که در میان نهاد هیچ چیز را از چیزهای گیتی فرو گذاشت نکرده بود
تا جائیکه پهای هرگونه بنده و اسب و دیگر جانوران را نیز نگاه داشته بود
گویند یکی از شوخ منشان بارگاه روزی پادشاه را سرخوش دیده گزارش
نمود که پادشاه جهان برای بر چیز نرخی نهاده اند بجز لولیان بازار و زنان شهر
که بازارشان گرم و خریدارشان بسیارند و چون نرخی کالای ایشان را
اندازه درکار نیست بیشتر سپاهیان و نوامندان شهر تباہ شده و بیوا
گشته این گروهند پادشاه لب خنده فرموده برای هرگونه لولی و راشکوه
خواننده و نوازنده نیز نرختنامه نویسانده به کلانتر شهر فرستاد نرخی گندم
را گویند منی هفت و نیم پیستل نرخی جو یک من چهار پیستل و تخم
سالیانه سپاه سرشکن هرتی را یکید و پنجاه و شش تنگه سیم بود من
آنروزها چهل سیر و هر سیری بیست و چهار لوله و هر لوله بیست شست
تخود پول همسنگ شست نخود زر یا سیم را تنگه زر و سیم می گفتند

داستان ترکنازان بند

یک تنگه سیم برابر پنجاه چیتل و هر چیتلی هشتاد ششست نخود یا
 به گفته برخی هشتاد یکصد و پنج نخود مس بوده و چون تنگه زرچندان روانی
 نداشته و بیشتر با ضربان شای فراهم میگشته اگر گاهی کسی آنرا میفرستاد
 با تنگه سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد میشده

آنگاه با همان تنخواه که پیش از آن به دولت تا دولت و پنجاه هزار سپاه
 میداد چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سال
 هفتاد و چهار شنید که علی بیگ دخترزاده چنگیزخان با چهل هزار سوار ^{سوار}
 بند تاخته و از دامنه کوه سوالک تا سوانهای امرت را زیر و زبر ساخته بهیچ
 روی دشمن از جا در نرفت لشکر خونخواری بسرکردگی کافر و تغلیغ
 آخریگی بجنگ او فرستاد و ایشان رفته لشکر مغول را بهم در شکستند
 بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپه دار بزرگ
 او بود بزنجیر بستند و با بیست هزار اسب که پرده یافته بودند بدرگاه ^{بن} ^{الله} ^{علا}
 آوردند و ^{را} در بیرون شهر هر دو سردار را زیر پای پیل انداخته ^{سپه}

بیزرگان دربار خود بخش نمود و هشت هزار سرمغول را که همراه آورده بودند
فرمود تا در باروهای شهر سیری که بر میفراشتند بجای خشت بکار برودند
پس تغلغ را نواز شها فرموده بپه سالاری پنجاب و اکتان را بفرمان فرزند
گجرات سرانراز فرمود و بریک را بجایگاه خود فرستاد عین‌الملک طتانی
را هم با سپاه فراوانی بگرفتن مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
گردانید کوکا راجه مالوه با چهل هزار سوار راجپوت و یکصد هزار پیاده او را
پیشواز نمود جنگ سختی میان هر دو سپاه در پوست سرانجام عین‌الملک
شکر کوکا را بشکست و کشورش را گرفت چندیری و اوجین را نیز
بکشود و فیروزی نامه به دلی فرستاد گویند هفت شبانروز دلی را به
خوشی این کشایش چراغان نموده آئین بستند و پیرام ساختند
کاتر دیو راجه جالور چون از افتادن مالوه بدست شکر دلی آگهی یافت
بز بهار عین‌الملک شتافت و شناسائی او بی پای بوس تحت خسروی
سر بلند شده یکی از بندگان بارگاه شد

داستان ترک‌تازان هند

در چگونگی گرفتاری رتن‌سینگ راجه چتور و گریختن او نویسندگان همراهِ
نکرده اند برخی نوشته اند که علاءالدین دوبار بر چتور یورش برد و مایه
یورش او را نیز آوازه خوبرونی پدمنی دانسته اند که زنِ راجه و در
بخشگی و نکورخساری سرآمد نازنینان گاه خود بوده و نام راجه راجم
بهیم نوشته میگویند که علاءالدین چتور را گرفت و به راجه پیام فرستاد
که اگر پدمنی را بدی کشورت از دستبرد لشکر من میرد راجه آنرا نپذیرفت
بازگفته فرستاد که اگر بگریزی یک نگاه دیرا ببینم بهمان بنده خواهم
کرد راجه آنرا به پیمان اینک با دوست تن به شهر درآید کردن نهیاد
علاءالدین بشهر رفته رومان دیرا از آئینه دید و دل از دست داد
پس راجه را بدستی فرقیته همراه خود بارود برد و آنجا با او دفا ورزیده گفت
رانی تو بسته بدادن پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام
فرستاد که من نزد تو خواهم آمد اگر بقتد پاکی برای من بفرستی که
همزادان خود را همراه تو انم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی بقتد مرد کار

از راجپوتان جنگجوی در پالکی با نشانه بارود روانه ساخت آنها بجائی که رام
 در بند بود فرود آمده راجه را رسانیدند و او بر اسب تیز رفتاری نشسته به
 شهر اندر شد و راجپوتان زیان بسیاری بشکر علاء الدین رسانیدند
 علاء الدین بخشم آمده باز شهر را گرو گرفت و چون کاری از پیش نتوانست
 به دلی رفت و سال دیگر با ساز و سپاه بسیار آمده گرو شهر نشست
 و کار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده چالش آغاز نمود
 و یگزیک پسرش که بیرون بود با همه فرزندان و کسانش کشته شد علاء الدین
 تکلم سنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همه زنان خوشکل بر توده های آتش
 و ضربت های همزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانت برخی اینگونه رفتارها بکردار پاره مسلمانهای آن روزگار میماند
 مگر اینکه من نمیتوانم باور کرد که مرد تا هر پایان که بی آرم هم باشد بدینگونه
 چهار پایانه چشم بر زن دیگران بدوند بویژه در جائیکه آن سرگزشت را چنان
 نیز نوشته باشند که خرد دور بین برآستی آن گواهی تواند داد و آن چنین است

داستان ترکنازان هند

که چون علاءالدین آهنگ چتور کرد راجه رتن سنگ زنان و پروگیان خود را
 یکی از کوهستانهای دشوار گزار فرستاد و پس از آنکه بدست علاءالدین
 گرفتار شد چنانکه گذشت در زندان او بود تا گوش زد او کردند که راجه
 دختر بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
 نمود و او پذیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجه پوتان که خوش
 راجه بودند از شنیدن آن بهم برآمدند و خواستند راجه پوتی را بفرستند
 تا در لوکری راجه مانده او را بزهر بکشند پدمنی آنرا نپسندید و گفت اگر
 از من بشنوید من راهی بشما بنامیم که هم من نیروم و هم پدمنی را با
 راجه پوتان رسانم ویرا پیروی کرده مردان ولیر در پالکی با شانشینند و با
 سواره و پیاده بسیاری فراخور همراهی شاهزاده خانمی که چندین صد زنان
 پرستار با خود داشته باشد روانه ساختند و در راه ویرا براسیکه
 پدمنی به دلی ترو پدر میروند آوازه در انداختند یکپاس از شب گذشته
 بشهر درآمده کیسر بسوی زندان خانه راجه راندند و تا آنجا رسیدند با شمشیر

برسبند از پاکلی ما برآید از نگهبانان هر که جلوشان درآمد گردن زوند و سواران را
 را بر یک تازه دم با درقاری نشانیده از میان بدر بروند و تا غوغا پدید
 و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبال آنها روان گشت راجه راه خود را پیروز
 و بکوستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائی بسیار بی در پی گریه و بر چهره را
 می نازد بهتر آن دانست که فرزند خود خضرخان را از آنجا به دلی خواند و فرما
 فرمائی آنجا را و گذاشت بیکی از پشیمان راجه رتن سینگ که ناش
 مالدیو و از خاندان دیگر راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را از میان برداشته
 تا پایان روزگار علاءالدین با جگزار دلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهای شایسته
 به دلی آید با نوازشهای شامانه به تختگاه خود بر می گشت و در جنگها نیز
 با سپاهی که داشت بیاری لشکر علاءالدین میرفت و بادشمنان او
 پیکار می نمود پس از آن یکی از پسران رتن سینگ برود دست یافت
 در سال هفتصد و پنج باز لشکر مغول بسرداری یکی از بزرگان هند

داستان ترکنازان هند

نامور تاتار بخونخواهی علی بیگ و خواجه ترپال روی به لمان نهادند و از آنجا
 گذشته به سواک درآمدند و از تعلق شکست خورده سردارشان با شماره
 بسیاری از لشکر دستگیر شد تعلق آنها را به دلی فرستاد و بفرمان
 شاه همه شان را زیر پای پیل انداختند گویند از سرمای ایشان تا پنج
 بندی بیرون دروازه بدایون برپا نمودند در سال دیگر باز بسواک هند
 تاختند و بهمان هنگامه پارینه که بر سرداران گذشته شان آمده بود در ^{قنات}
 پس از آن تا روزگار محمد تعلق شاه سپاه مغول به هندوستان نیاید و
 تعلق بر سال به فرودین افغانستان تاخت و تازی مینمود و باز سیاه
 گفته همه نویسندگان اسلام در آنهمه یورشها که از سپاه مغول نوشته اند
 فیروزی با مسلمانان بوده و لشکر تاتار ناسلمان بوده اند و این را با آنکه
 نام علی بیگ و مانند آنها بر سر سرداران شان بوده میتوان باور
 کرد چندان دشوار نیست باری که زیر آن نمیتوان رفت این است
 که نیز همه نوشته اند که در هر جنگی چندین هزار زنانشان بدست

لشکر (اسلام) افتادند و همه را مانند کینزان هند و در بازارها فروختند
 زیرا که لشکر ترکها تا آنکه به یغما و تاخت و تاز شهری میرفت پوشه در کشور
 دور دست بیگانه برگزین و بچه با خود نمیرد آری میتوان گفت که چون مغولان
 به شهری که میرسیدند تیغ در میان مردمش می نهادند تا همه کاسیکه تا
 ایستادگی در آنها میدیدند پس بازمانده را آسانی دستگیر ساخته بشهرها
 خود برده میفروختند شاید در هند پیش از آنکه سپاه پیشازی ایشان
 برنجورده ایشان کار خود میکرده اند

چون علاء الدین سرش از دم من ترکهازان تا آنکه آسوده شد افتاد باندیشه
 رامدیو راجه دیوگر که از دیرباز در فرستادن باژی که هر ساله میفرستاد کوه
 کرده بود در آغازهای سال بمقتد و شش تازی و یک هزار و سیصد ۷۰۶
 و شش فرنگی کافور را که فرنام ملک کافور داده بودش بچندین نشانها
 سروری نواخته بایکصد هزار سوار روانه دکن نمود و چندی از بزرگان کاروبار
 نامور را بکوچکی نمودن و فرمان او را شنودن برکماشته همراه او کرد و

داستان ترک‌تازان هند

عین‌الملک فرمانده ماله را برای سربراهی او سپارش نوشت و به
 اسپخان فرمانفرمای گجرات نوشت که با لشکر خود روی به دکن نهاده
 باو پیوند و فرمان او را پیروی کند کلا دیوی چون شنید که لشکری به
 گرفتن دکن نامزد گردیده در سنگامیکه علاء‌الدین را نیازمند خود دید باهما
 که شمر تا نیکه و پیره وی بود راز دل خویش را پیش او باز نموده گفت از
 شما چه پنهان که خدای بزرگ در خانه شوهر خستینم رای کرن که از پیش
 لشکر دلی برخاسته ببادیو پناه برد و اکنون در بگلانه روزگار بسر میرد و در ختر
 ماه روی نازپرور و بمن ارزانی داشت یکی در کودکی فروشد دیگری که باید اکنون
 جوان شده باشد همراه پدرش ماند اگر بسپه سالاران فرمان رود که ویرا
 بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریدند و آزاد کرده‌اند زیرا که از رکن
 پیوستگی تن و بستگی روان که در میان است دلم را از اندوه دوری خستگی
 هست و جانم را از آزار انبوه رنجوری رستگی نیست اگر این نیز راه آید
 پیمودی شیون کیبار و زاری کیبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

برگاه اندیشه اش که در هر چشم بهمزونی است در دلم رخت می افکند گویی
 کارو بر جلرم میکشند علاءالدین به لابه و زاری بنخواست تازه دلش بسخت
 و خواہش ویرا بجای آورد فرمانی به کافور نوشت و فرمانی به سنجر برپور
 خود که پیش از گرفتن دہلی به فرمان الپ خانی سرافرازش کرده بود و در
 آن روزها فرمانفرمای گجرات و بنگال کافور نامزد بود

کافور از مالوه فرمانهای شاه را پیشاپیش بدست مردمان بنجر و دانا بپهنه
 راجگان فرستاد و چون همه سر باز زدند آہنگ ایشان نمود

الپ خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و راجس از نشین رای کن
 بود چون فرمان آوردن دیول دیوی دختر کلا دیوی را یافت و می آرام نگرفت
 تا بسواٹ بجلائه رسید و کس نزد راجه فرستاده او را بداد و دختر نوید
 بسیار داد و هیچکدام سودمند نیفتاد کار به پیکار کشید چند بار برد و لشکر
 برای چالش با یکدیگر از جایهای خود جنبش نمودند مگر هیچیک از آنها هم آغوش
 فیروزی نشد و آن گفتگوی شکست یکسو نکشت